

# خبرنامه کارگران در سندج



سال اول ■  
شماره ۶ ■  
۱۴۰۴/دی/۶ ■

## معرفی

رفقای عزیز؛

این خبرنامه می‌کوشد انعکاسی از کار و زندگی ما کارگران در این شهر باشد. وضعیت کار، بیکاری، نداشتن امنیت شغلی و بیمه‌ها تا اوضاع نا‌بسامان مسکن، ما را در شرایط بسیار دشوار تری قرار داده است. در عین حال باز هم با توسل به هر شکلی، از تحمیل تا خفه کردن و زندان، می‌خواهند ما را بیشتر خاموش کنند. ما را به شدت می‌ترسانند و زندگی مصیبت بار کنونی که داریم را باز هم تهدید به محرومیت بیشتر می‌کنند. تعداد بسیار زیادی از ما در این شهر، با دشواری‌های زیاد اما هیچ‌گاه سکوت نکرده‌اند و خاموش نشده‌اند. از بیکاری هزاران نفره ما تا بی‌حقوقی و ارزان بودن نیروی کار و زندگی ما، همه، از کارگاه‌های کوچک شهرک صنعتی تا کارخانه و شرکت‌های بزرگ شهر، همه در استثمار و تحمیل این زندگی بر ما سهیم هستند. صدای ما باید شنیده شود. قبل از هر کس، خود ما باید صدای مان را به هم برسانیم و به هم وصل کنیم. راه حل‌هایی که داریم را با هم مشورت کنیم. از همدیگر بیاموزیم، متحد بشویم و اشکال متنوعی از اتحاد خواهی و برادری درست کنیم. این خبرنامه می‌خواهد تلاشی در این زمینه باشد. جنبش کارگران در این شهر سابقه‌های درخشان و همیشگی داشته است. چگونه از تجارب گذشته و پیش‌کسوتان مان برای امروز و فردایی که صرفاً با موجودیت بزرگ و موثر می‌تواند تغییر کند، ما استفاده می‌کنیم. خبرنامه کارگران در سندج را صدای خود بدانید و در اهدافی که دارد، به هر شکلی می‌توانید همفکری و هم‌راهی کنید.

## در این شماره می‌خوانید:

- ﴿﴿﴿ سفره‌ی خالی، توجیه پُر؛ از تریبون دولت تا کارخانه‌ی لبنیات ----- ۲
- ﴿﴿﴿ به یاد آزاد خوانچه‌زورر ----- ۳
- ﴿﴿﴿ بیمه تکمیلی ۱۱۹٪ گران شد؛ خبرش را با یک پیامک بانکی فهمیدیم ----- ۴
- ﴿﴿﴿ برگ‌هایی از تاریخ جنبش کارگری در سندج بخش ۵ ----- ۵ و ۶



## سفری خالی، توجیه پر؛ از تریبون دولت تا کارخانهی لبنیات

کارگر فقط عدد مصرف است، نه انسانی که بدون پشتوانه‌ی سیاسی و حمایتی امکان بروز ندارد. این همان جایی است که سیاست، سرمایه و رسانه به هم می‌رسند.

این نوشته نه هشدار اخلاقی است و نه فراخوان. ثبت یک واقعیت زمینی است:

هر توصیه‌ی «جو بخورید» یعنی یک عقب‌نشینی دیگر. هر «می‌توانستیم گران‌تر کنیم» یعنی فشار حساب‌شده‌تر.

و هر لبخند آرام پشت این حرف‌ها یعنی عادی‌سازی فشاری که مستقیم روی زندگی کارگران فرود می‌آید.

این واقعیت زندگی طبقه‌ی ماست. نه انتزاعی، نه اغراق‌آمیز. همان چیزی که هر روز تجربه می‌شود و هر بار سنگین‌تر از قبل روی شانه‌ها می‌نشیند.

طبقه متوسط و ثروتمندان زمین تا آسمان فرق دارد. آن‌ها گرانی را مدیریت می‌کنند؛ ما زیرش له می‌شویم.

این فشار فقط روی سفره نیست. وارد خانه می‌شود، روی اعصاب می‌نشیند، روابط خانوادگی را فرسوده می‌کند و بیش از همه به بچه‌ها و نوجوانان ضربه می‌زند. مسئله‌ی واقعی بسیاری از خانواده‌ها این است که با این سطح درآمد و این ناامنی دائمی، چطور می‌شود زندگی را جلو برد طوری که بچه‌ها کمترین آسیب را ببینند. چطور می‌شود توضیح داد چرا چیزهایی که تا دیروز عادی بود، حالا حذف شده و این حذف قرار نیست موقت باشد.

وقتی موسس یک کارخانه‌ی بزرگ با خونسردی می‌گوید اگر مردم نخرند صادر می‌کنیم و ضررش با خودشان است، این فقط یک جمله نیست؛ خلاصه‌ی یک نگاه است. نگاهی که در آن طبقه‌ی

ندارد؛ سود مهم است، آن هم به هر قیمتی.

اینجا دیگر صحبت از «مردم» به‌طور کلی نیست.

فشار واقعی و مستقیم روی طبقه‌ای می‌افتد که تنها منبع درآمدش دستمزد است: کارگران، مزدبگیران، خانواده‌های کم‌درآمد. برای این طبقه، حذف گوشت و لبنیات و حالا برنج، انتخاب سبک زندگی نیست؛ اجبار است. این‌ها حذف‌های زنجیره‌ای‌اند که هر بار یک قدم زندگی را کوچک‌تر می‌کنند.

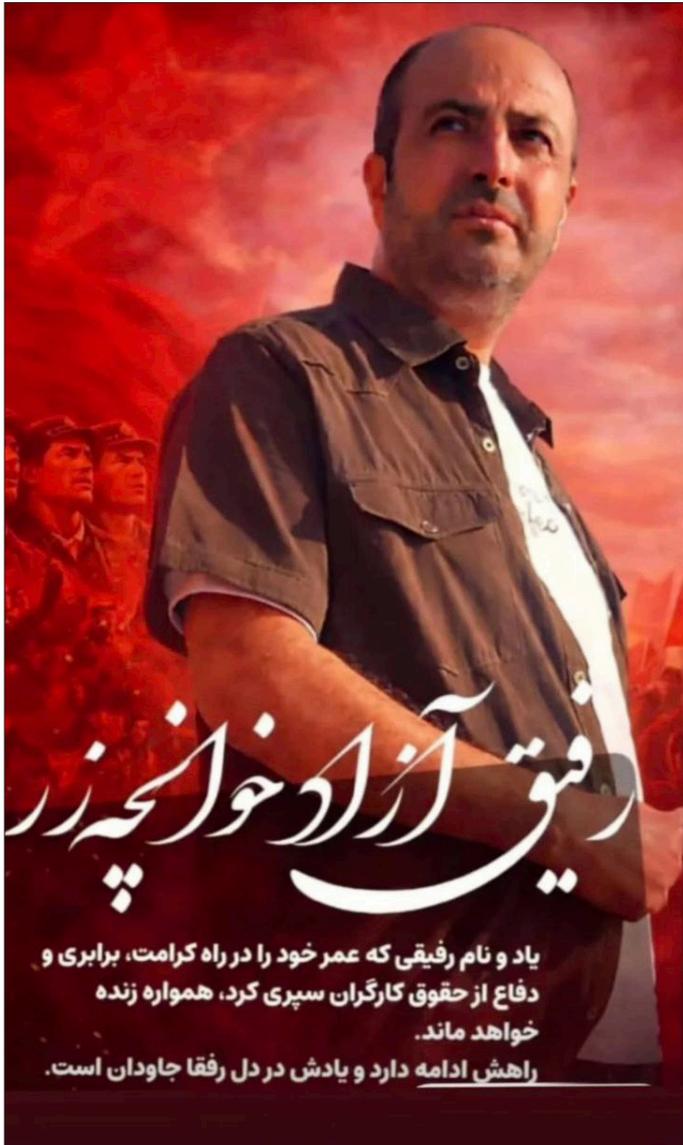
در همین شهر، با جمعیتی بیش از پانصد هزار نفر، واقعیت روشن است. برای هفتاد تا هشتاد درصد خانواده‌ها، هر موج گرانی بلافاصله خودش را نشان می‌دهد: دخل و خرجی که دیگر جور در نمی‌آید، تصمیم‌های اجباری بین نیازهای اولیه، عقب‌افتادن درمان، آموزش، تفریح و هر چیزی که «غیرضروری» اعلام می‌شود. سطح زندگی ما با

در همین هفته، دو جمله از دو جای مختلف گفته شد، اما هر دو یک معنا داشتند.

کارشناس صدا و سیما گفت: حالا که برنج گران شده، می‌توان به‌جایش جو خورد. مدیران لبنیات «میهن» گفتند: گرانی تصمیم بوده، اگر نخرید صادر می‌کنیم، ضررش با خودتان است. خبر همین قدر ساده است. مسئله اما معنای طبقاتی این حرف‌هاست.

این توصیه‌ها و تهدیدها نه از سر دلسوزی‌اند، نه از روی ضرورت. این‌ها اعلام رسمی یک سیاست‌اند: پایین کشیدن سطح زندگی مزدبگیران و عادی‌سازی آن با زبان علم، منطق و اقتصاد. وقتی می‌گویند جو بخورید، یعنی پذیرفته‌اند که برنج از سفره‌ی بخش بزرگی از جامعه حذف شده و حالا باید این حذف را «عاقلانه» جلوه داد. وقتی می‌گویند اگر نخرید صادر می‌کنیم، یعنی سلامت و معیشت مردم هیچ ارزشی

## به یاد آزاد خوانچه زر



یاد و نام رفیقی که عمر خود را در راه کرامت، برابری و دفاع از حقوق کارگران سپری کرد، همواره زنده خواهد ماند.  
راهش ادامه دارد و یادش در دل رفقا جاودان است.

بود. ایمانش به رهایی طبقه‌ی کارگر و برابری زنان در جامعه و همه بخش‌های زندگی، تا آخرین روزها در کلام و عملش جاری بود. برای خانواده‌اش، آزاد فقط یک مبارز نبود. ستون بود. تکیه‌گاه مادر، برادر و خواهران. کسی که بار زیادی را بی‌سروصدا به دوش کشید. آزاد را بیماری نکشت. او قربانی مجموعه‌ای از تصمیم‌ها و بی‌تصمیمی‌ها شد؛ از بازجویی و انفرادی تا اتاق درمان و آزمایشگاه. سیستمی

ادامه در ص ۴

جامعه را حاصل پیوند همین نیروها می‌دانست. در میان جوانان مریوان موقعیتی واقعی داشت. نه به‌عنوان «فعال سیاسی»، بلکه به‌عنوان رفیقی امن و قابل اتکا. کسی که می‌شد کنارش حرف زد، شک کرد، یاد گرفت. حضورش احساس امنیت می‌داد. همین نفوذ انسانی و بی‌واسطه، او را برای دستگاه‌های سرکوب خطرناک می‌کرد. در جمع‌ها، با وجود همه‌ی رنج‌ها، آرام، مهربان و خنده‌رو

آزاد خوانچه‌زر یکی از همان انسان‌هایی بود که اگر دستگاه‌های امنیتی و نظم حاکم کاری به کارشان نداشته باشند، می‌توانند سال‌ها ستون یک جامعه باشند. نه چهره‌ای اسطوره‌ای بود و نه قهرمان ساخته و پرداخته‌ی روایت‌ها. انسانی از دل طبقه‌ی کارگر، با زندگی‌ای واقعی، پر از فشار، مسئولیت و مبارزه‌ی مداوم. زندگی آزاد زیر فشار دو عامل فرسوده شد: بیماری‌ای که می‌شد زودتر و درست‌تر مهارش کرد و سیستمی که عامدانه نخواست. تشخیص نادرست اولیه، تجویز داروی اشتباه و از دست رفتن زمان طلایی درمان، نتیجه‌ی یک ساختار معیوب بود؛ ساختاری که سلامت انسان در آن تابع پول، رابطه و بی‌تفاوتی است. برای انسانی مثل آزاد، که نه ساکت بود و نه بی‌خطر، این بی‌تفاوتی خیلی زود به خصومت بدل شد.

هشت سال مبارزه با سرطان را با اراده‌ای سخت پشت سر گذاشت. بیماری را مهار کرد، اما فشارهای بیرونی متوقف نشد. در سال ۱۴۰۱، بازداشت او توسط نیروهای امنیتی وزارت اطلاعات و نگاه‌داشتنش به مدت ۷۰ روز در سلول انفرادی، نقطه‌ی عطفی تعیین‌کننده بود. انسانی با سابقه‌ی بیماری سخت، بدون دسترسی منظم به داروهای حیاتی. این‌ها سهل‌انگاری بود و نه خطای اداری. این یک فشار حساب‌شده بود؛ همان روش آشنای حذف تدریجی،



چنور که آزاد برایشان نه فقط برادر و رفیق، که تکیه گاه و پناه بود. همچنین تسلیت به همه ی دوستان و دوستدارانش؛ در دور و نزدیک، در تمام شرایط دشواری که داشت در کنار او ماندند. آزاد با طنین سرود انترناسیونال آنطور که شایسته اش بود بدرقه شد.

تا ظلم را از عالم برویم نعمت خود آریم به دست  
دمیم آتش را و بکویم تا وقتی که آهن گرم است  
روز قطعی جدال است آخرین رزم ما  
انترناسیونال است نجات انسانها  
تنها ما توده جهانی اردوی بی شمار کار  
داریم حقوق جهانیانی نه که خونخواران غدار  
غرّد وقتی رعد مرگ آور بر دژخیمان و رهنان  
در این عالم بر ما سراسر تابد خورشید نورافشان  
روز قطعی جدال است آخرین رزم ما  
انترناسیونال است نجات انسانها

چنور که آزاد برایشان نه فقط برادر و رفیق، که تکیه گاه و پناه بود. همچنین تسلیت به همه ی دوستان و دوستدارانش؛ در دور و نزدیک، در تمام شرایط دشواری که داشت در کنار او ماندند. آزاد با طنین سرود انترناسیونال آنطور که شایسته اش بود بدرقه شد.

ناخرین شه ره شه ری سه رومال  
با یه کگرتوو بین هه والان!  
به نه نترناسیونال  
رزگار ده بی ئینسان.  
برخیز ای داغ لعنت خورده دنیای فقر و بندگی  
جوشیده خاطر ما را برده به جنگ مرگ و زندگی  
باید از ریشه براندازیم کهنه جهان جور و بند  
و آنکه نوین جهانی سازیم  
هیچ بودگان هر چیز گردند  
روز قطعی جدال است آخرین رزم ما  
انترناسیونال است نجات انسانها  
بر ما نیخشد فتح و شادی، نه شه نه بت نه آسمان  
با دست خود گیریم آزادی در  
پیکارهای بی امان

مقاومش کبری ویسی؛ زنی که سالها رنج، بیماری و فشار را در کنار فرزندش تحمل کرد و ایستاد. به چیا، آرام، سنور، جمیل، آرام و

رزگاری گشتی بی و ره ها که یں  
گیان له به ند و مال له تالان.  
خومان ناگر خوش که یں و بوکتین  
به گه رماوگه رمی ئاسنمان.  
ناخرین شه ره شه ری سه رومال  
با یه کگرتوو بین هه والان!  
به نه نترناسیونال  
رزگار ده بی ئینسان.  
ئیمه یں کریکاران و وه رزیران:  
کومه لی مه زنی زه حمه تکیش.  
هه ر به ئیمه ده بری جیهان؛  
تا که ی بو ته وه زه لی خوین ریژ؟!  
به لام نه م روسبه ی نه ی هه والان،  
هه ر که فه وتان فه لوو دالان،  
هه تاوی گه ش هه تا هه تایه  
تیشک داویژی بو ئینسان.

که اگر نتواند صدایت را خاموش کند، بدنت را فرسوده می کند. در پایان، با اندوهی عمیق تسلیت می گویم به مادر

هه ستن نه ی هوزی به ش مه ینه تان؛  
دیلائی برسیه تی دنیا!  
له ته نووره ی بیر وباوه رمان  
قرمژنی تریشقه راسا.  
ته نووره ی ناخرینه؛ هه ستن؛  
با هه لی پیچین ده و ره ی کون!  
رایین و ژیره و ژوور که یں جیهان؛  
ئیمه ی هیچ بین به گشت، نه ی کویلان!  
ناخرین شه ره شه ری سه رومال  
با یه کگرتوو بین هه والان!  
به نه نترناسیونال  
رزگار ده بی ئینسان.  
ده سه لاتدار رزگارمان ناکه ن؛  
نه شا، نه شیخ، نه ئاسمان.  
با خومان بو رزگاری رایین،  
نه ی خیلی به ره م هینه ران!

## بیمه تکمیلی ۱۹٪ گران شد؛ خبرش را با یک پیامک بانکی فهمیدیم



بیمه کم شده و قرار بوده در دوران بازنشستگی، درمان مان تضمین باشد. قانون هم همین را می گوید. بیمه تکمیلی قرار نبود جای حق درمان ما را بگیرد؛ فقط قرار بود کمک کند. اما امروز برعکس شده است. سازمانی که باید مسئول

توضیحی از حقوق مان کم شد. برای خیلی ها شاید این فقط یک عدد باشد، اما برای یک بازنشسته کارگری یعنی کم شدن گوشت، دارو، یا حتی هزینه ی رفت و آمد. اینجاست که حرف های قلمبه سلمبه ای مثل ناترازی، بدهی، قرارداد و اوراق خزانه معنی واقعی پیدا می کنند. همه ی اینها آخرش بصورت یک پیامک سرد بانکی و کلی اعصاب خوردی و شرمندگی جلو زن و بچه خودش را نشان می دهد. ما بازنشستگان تأمین اجتماعی گدا نیستیم. سالها کار کرده ایم، از حقوق مان حق

وقتی پیامک حقوق این ماه برای ما بازنشستگان آمد، قبل از هر چیز یک عدد توی چشم زد؛ عددی که شاید روی کاغذ کوچک به نظر برسد، اما برای زندگی ما سنگین است: ۶۰۰ هزار تومان کمتر از ماه قبل. ماه گذشته حقوق مان ۱۳ میلیون و ۴۰۰ هزار تومان بود و این ماه شده ۱۲ میلیون و ۸۰۰ هزار تومان. نه اشتباهی در حساب بود و نه کم کاری ای از طرف ما. بعد از کلی پیگیری فهمیدیم ماجرا چیست؛ حق بیمه تکمیلی گران شده. نفری ۳۰۰ هزار تومان برای خودمان و همسران مان، یعنی همان ۶۰۰ هزار تومانی که بی هیچ

یا باید در صف‌های طولانی درمان تأمین اجتماعی بمانند یا از حق درمان بگذرند. حالا هم که قرارداد جدید بسته شده، حق بیمه تقریباً دو برابر شده، اما باز هم بیشترین فشار روی بازنشسته افتاده است. سازمان سهم خودش را درست نمی‌دهد، ولی سهم ما را کامل و به‌موقع کم می‌کند. این روزها مدام اسم‌های تازه می‌آورند: بیمه تکمیلی، بیمه مکمل، بیمه اکمل. اما برای کارگری که دخلش به خرجش نمی‌خورد، این اسم‌ها فرقی ندارد. بیمه‌ای که پولش را نمی‌توانی بدهی، به چه درد می‌خورد؟ اگر بازنشسته توان پرداخت هزینه‌های سنگین درمان را داشت، اصلاً چرا باید این همه دوندگی کند؟ واقعیت این است که همیشه هزینه‌ی مشکلات را از جیب

ضعیف‌ترین‌ها برمی‌دارند. دولت بدهکار است، سازمان مشکل مالی دارد، شرکت بیمه طلبکار است، و آخرش این ما بازنشسته‌ها هستیم که باید تاوان همه‌چیز را بدهیم. کارگری که سی سال خوش حساب بوده و قبل از پرداخت حقوق‌اش بیمه را کسر کرده‌اند، حالا چرا باید تاوان بدحسابی دیگران یا کلاهبرداری بالایی‌ها از

همدیگر را بدهد. این درست نیست که کارگر بعد از ۳۰ سال کار و بیمه‌پردازی، در دوران پیری نگران دکتر و دارو باشد. ما چیزی بیشتر از حق‌مان نمی‌خواهیم. درمان رایگان یک لطف نیست؛ حق ماست. حقی که سال‌ها پیش از حقوق‌مان کم شده و امروز نباید دوباره برایش دست در جیب کنیم.

## باشگاه ورزشی کارگران سندج

# برگ‌هایی از تاریخ جنبش کارگری در سندج



بخش ۵

روزانه و بعد از شام، چند ساعتی هم به این مدرسه می‌رفتیم. یادم هست یک معلم داشتم که خیلی آدم آگاه و خوبی بود و کم‌کم با همه ما آشنا شده بود و می‌دانست که کارگر هستیم. یک بار در گپ‌زدن‌های جوار کلاس، اتحادیه صنعتگران را که از کارگران کارگاه‌های کوچک و برای پیگیری مطالبات آن‌ها تشکیل شده بود، به ما معرفی کرد. به ما گفت که چه خوب است که به آنجا بروید تا با حق و حقوقی که دارید

بیشتر آشنا بشوید؛ از بیمه کارگران تا هر مطالبه دیگری که دارید. همین کار را کردیم و یک روز جمعه به آنجا رفتیم. سن و سال این جمع ما به نسبت بقیه کمتر بود. از رفتن ما به آنجا بچه‌های بزرگ‌تر به گرمی استقبال کردند. محل اتحادیه در پاساژ عزتی بود و ما معمولاً جمعه‌ها به محل اتحادیه می‌رفتیم. راستش عادت کرده بودیم و روزشماری می‌کردیم که به آنجا برویم. کارگران باتجربه در مورد

مشائل مختلف حرف می‌زدند و دیگران هم خیلی راحت درباره مسائل محل کارهایشان در بحث‌ها شرکت می‌کردند. یکی از مسائلی که این جمع ما در بحث‌ها مطرح کرد، از سر علاقه‌مندی و نیاز به ورزش و مخصوصاً فوتبال بود. پیشنهاد کردیم که بیایم و در اتحادیه یک تیم فوتبال داشته باشیم و قبول کردند. مسئله با اداره کار برای تأمین امکانات و محل تمرین‌هایمان طرح شد. حدود ۱۰ نفری بودیم که باشگاه کارگران سندج را تشکیل دادیم و بعداً

ادامه در ص ۶



یا در مورد اول ماه مه سال ۶۷ که مراسم برگزار کردند، سخنرانی و نمایشنامه‌هایی بود و گروه تئاتر داشتیم. دوستانی که در این گروه بودند در گویزه کویزه تمرین‌ها را دنبال می‌کردند. یادم هست موضوع یکی از نمایشنامه‌هایی که داشتند «کارگاه بلوک‌زنی» بود. در این نمایشنامه مادری، شوهر و یک پسر نوجوان دارند و با مشکل مالی برای بردن مادر مریض به دکتر

را برایش فراهم کردیم و شب رفتیم به خانه‌اش و وسایل را به او دادیم. او هم گفت که خودش هم خیلی به فوتبال علاقه دارد، ولی نمی‌توانسته مخارج تهیه امکانات را فراهم کند. این برای ما کار مهمی بود و رفیق به جمعمان برگشت.

الان ما یک تیم فوتبال داشتیم و یک باشگاه به نام کارگران در اتحادیه بود. من به خاطر می‌آورم که در مورد مسائل

می‌آورد. چیز جالبی یادم آمد که بنویسم؛ روزی یکی از بچه‌ها تعریف می‌کرد که تمام تی‌شرت‌ها را روی طناب پهن کرده بود که خشک بشود. پدرم به خانه برگشت و این منظره را که پیراهن از همه رنگ روی طناب آویزان است دید و پرسید: «پسر، این پرچم چه کشوری است؟»

یکی از کارها و فعالیت‌های مهم ما این بود که منظم تجمع داشته باشیم. این

تعداد به حدود ۳۰ نفر هم رسید و در میدان ورزشی امین سنندج تمرین می‌کردیم. در اوایل زیاد ما را تحویل نگرفتند و آنجا هم تبعیض می‌دیدیم. هفته‌ای چند بار تمرین داشتیم و فقط اجازه داشتیم از زمین خاکی استفاده کنیم. دیگر تیم‌ها در میدان چمن تمرین می‌کردند و بعداً هم ما فقط چند ساعت میدان چمن در اختیارمان بود. زمانی که ما برای تمرین



روبه‌رو می‌شوند. این مسئله‌ای طبیعی بود و خانواده‌های زیادی با این وضعیت زندگی می‌کردند.

اما در اینجا موضوع تئاتر یک کارگاه بلوک‌زنی بود که مرد مسن خانواده، که همسرش هم مریض بود، هزینه درمان نداشت. بچه‌های دیگر که در این کارگاه بودند این مسئله را متوجه شدند و همه با هم حرف زدند که باید کاری بکنند. بعد از بگومگوها درباره مخارج زندگی و اندازه کمکی که می‌توانستند بکنند، کمکی جمع می‌شود که همسرش را بتواند به دکتر ببرد و داروهایش را هم بخرد.

بزرگ کارگران، یعنی روز جهانی زن در ۸ مارس و اول ماه مه، روز جهانی کارگر، دلیل اهمیت این روزها حرف زده می‌شد.

در مورد ۸ مارس یادم هست که جمع می‌شدیم، همه خانواده‌ها و چند خانواده با هم، دختر و پسر، و شبی در یکی از محله‌های نزدیک آیدر جمع می‌شدیم و بعدش با هم می‌رفتیم کوه و صحرا. بچه‌هایی که سنان از ما بیشتر بود درباره تاریخچه ۸ مارس می‌گفتند و حرف می‌زدند و همراه با رقص و بزن‌وبکوب روز را تمام می‌کردیم.

جلسات در هر جایی که ممکن می‌شد، چه در بیرون و پیک‌نیک‌هایی که داشتیم، یا در منازل و یا در همان باشگاه، سعی داشتیم همه جمعه‌ها این کار را بکنیم، ولی هر ماه یک‌بار در باشگاه مجمع عمومی داشتیم.

بعد از مدتی یکی از بچه‌ها که او هم مثل ما کارگر بود، مدتی به تمرین نمی‌آمد. حرف زدیم که داستان چیست و فلانی چرا به تمرین‌ها نمی‌آید؟ متوجه شدیم که امکانات تهیه لباس و کفش برای تمرین ندارد. بلافاصله به همه مراجعه کردیم و پولی جمع شد و همه امکانات لازم

داشتیم را می‌بایست تعیین کنیم. انتخاب‌هایمان خیلی کم بود. بعد از کار طولانی روز نمی‌توانستیم برویم و تمرین کنیم، انرژی نداشتیم. مجبور بودیم صبح‌ها کله‌سحر را انتخاب کنیم. صبح زود، ساعت چهار و نیم، هر کدام از محله‌هایی که زندگی می‌کردیم، پیاده و با یک گونی پر توپ روی دوش، به طرف میدان امین می‌رفتیم. این کار هرروزه ما بود که با علاقه زیاد و خیلی منظم انجام می‌دادیم. لباس‌های کثیف‌شده را هم هر هفته یکی از بچه‌ها در خانه خودش می‌شست و پس

محافل بسته برد. دقیقاً یادم هست ۱۱ اردیبهشت بود که دهان به دهان تبلیغ کردیم و هم‌زمان بچه‌هایی دنبال مجوز بودند. گفتیم مراسم در سالن تختی است. حتی به سرایدار هم گفتیم اجازه داریم.

حدود هزار نفر جمع شده بودند. در کمتر از ۲۰ دقیقه سالن با تراکت و عکس تزئین شد و سکوی سخنرانی آماده شد. سخنرانان درباره بیکاری، اتحاد، ضرورت مجامع عمومی، کار کودکان و مطالبات کارگری با حرارت حرف زدند. بعداً هر چه گفتند پرونده‌سازی و دروغ بود.

بعد از پایان مراسم، جمعیت راه‌پیمایی کرد و تا چهارراه چهارباغ ادامه داد. متأسفانه این آخرین باری بود که جمال چراغ‌ویسی را دیدم. بعدتر خبر اعدامش را شنیدم.

آن آدم‌ها محصول آن دوره بودند. امروز فرق کرده است. اما طبقه کارگر عقب‌نشسته. حرف من این است که مسائل حاشیه‌ای را کنار بزنیم و دست‌های هم را بگیریم.

باشگاه روزبه‌روز گسترش پیدا می‌کرد و در اتحادیه جلسات منظم داشتیم. کارگران از اصناف مختلف، نجار، قناد، خیاط، صافکار، مکانیک، جوشکار، کابین‌ساز و... می‌آمدند و خیلی‌ها با حق و حقوقشان آشنا شدند.

برای مراسم روز کارگر سال ۶۸ یادم هست بحث‌های زیادی داشتیم که چگونه مراسم را برگزار کنیم. فشار اداره کار و نیروهای امنیتی و دستگیری تعدادی از کارگران باعث شده بود مانند سال‌های قبل نظر یکدستی وجود نداشته باشد. عده‌ای اصرار داشتند مراسم به خارج شهر منتقل شود. تعداد بیشتری این را قبول نداشتند و حق طبیعی می‌دانستند که کارگران در شهر مراسمشان را داشته باشند. عده‌ای هم دلسرد شده بودند. بحث اصلی ما این بود که عقب‌نشینی نه فقط برای کارگران سندج، بلکه برای جنبش کارگری ایران کار درستی نیست. ما فکر نمی‌کردیم ادامه اول ماه مه را باید به کوه و صحرا یا

بتوانند هر طور که می‌توانند آن را به صندوق برگردانند. مورد دیگری از کارهایی که کردیم این بود که یادم هست برای مشکلات درآمد کم، جمال پیشنهاد داد که مغازه بزنیم و از درآمد آن برای مشکلات زندگی و فعالیت‌هایمان استفاده کنیم. راستش یک مغازه هم گرفتیم. مسئله این شد که چه بفروشیم؟ یکی از بچه‌ها گفت «هنجیر و ملیس» و یکی از رفقای بیکار هم مسئولیت آن را به عهده گرفت. چیز کوچک و موقتی بود، اما یک ایده و راه‌حل بود که درآمدهایی هم داشت و برای فعالیت‌ها هزینه می‌شد. منظم‌اً برنامه جمع‌شدن داشتیم و آن را مجمع عمومی می‌گفتیم؛ چه در اتحادیه و چه میان بازیکنان باشگاه. ما تعدادی که جمع کوچک‌تری بودیم و مسئولیت‌های بیشتری در قبال مسائل اتحادیه تقبل کرده بودیم، در گوشه‌ای دیگر جمع می‌شدیم و مسائل روز را بحث می‌کردیم و درباره آن‌ها تصمیم می‌گرفتیم.

در پایان نمایشنامه و به این مناسبت که موفقیتی بود، همه تصمیم می‌گیرند شادی کنند و با هم ترانه‌ای می‌خوانند. یادم هست که ترانه «هرزالی» را همه می‌خواندیم، ولی کم‌کم جمعیت متوجه شد که شعرهای معمولی ترانه را تغییر داده‌اند. مثلاً می‌خواندیم: «هرزالی براک‌م هه‌رزالی، بوچه‌روژ کریکار ته‌عتیل ناوی» یا در ادامه می‌گفتیم:

«تاسه‌رنا می‌نیت به‌فری ست‌ه‌مکار، ئا خری هه‌لندی هه‌تاوی بهار»

به این ترتیب خود ما شور و شوق جالبی داشتیم و از اجرای این تئاتر این پیام‌های همبستگی و اتحاد کارگری را تبلیغ می‌کردیم.

همین تئاتر به ما ایده تشکیل همیاری کارگران به یکدیگر را داد. صندوقی تشکیل شد، ماهانه اعضایش به آن کمک می‌کردند و هیئت‌مدیره و اساسنامه داشت که بر طبق آن به اعضایی که نیازمند وام بودند کمک می‌کرد تا بعداً